

ضرب المثل ها، اصطلاحات و زبان زدهای استرآبادی

(قسمت دهم)



محمد رضا اثنی عشری*



* فرهنگی بازنشسته
و فعال در حوزه
پژوهش های
فرهنگی استرآباد

(هرگونه استفاده از مُثَل ها، اصطلاحات و زبان زدها تنها با ذکر منبع مجاز است.)
در شماره ی پیشین فصلنامه ی میرداماد (شماره ی یازدهم)، قسمت نخست حرف «چ» با
زبان زد «چارزانو نشسته» شروع شده و به مُثَل «چشته خور از مُرده خور ام بدتره» ختم
گردید. در این شماره، قسمت دوم زبان-زدها و مُثَل های حرف «چ» با مُثَل «چشم اتو متو،
چه سیاهی، چه مَهتَو؟» شروع شده و به زبان زد «چینه سوز شده» خاتمه می یابد.
یادآوری ۱: لازم به ذکر است که آوانویسی زبان زدها و مُثَل ها به روش IPA انجام شده است.
یادآوری ۲: منابع مورد استفاده، در دفتر نشریه موجود است.

حرف «چ» (قسمت دوم)

• چشم آتو متو، چه سیاهی، چه مَهتَو؟ [tʃɛjme ʔatow-matow tʃe sijohi tʃe matow] (مَثَل / خاص) آتو مَسَو [ʔatow-matow]: لوچ، دوین، نایینا/ مَهتَو [ma:tow]: مهتاب، مَجاز از نور مهتاب/ مفهوم مَثَل: برای کسی که بینایی کمی دارد (کور است) راه رفتن در تاریکی و نور مهتاب تفاوتی نمی‌کند. ۲- برای کسی که فاقد بینش است خوب و بد و درست و نادرست تفاوتی ندارد./ کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افراد کم‌بین یا نایینا ۲- در توصیف اشخاصی که فاقد بینش هستند./ معادل مَثَل: «کور و چراغ؟» یا «کوری مکوری، چه سیاهی چه بوری»

• چشم است و رو [tʃɛjfmastor u] (زبان‌زد/ خاص) توضیح زبان‌زد: در فرهنگ عامه‌ی مردم ایران، یکی از نمادهای چشم، شرم و حیا است؛ چنان‌که در تعالیم سنتی، استاد به شاگرد می‌گفت: «زمانی که می‌خواهی به خواهش کسی پاسخ منفی بدهی، در چشم او نگاه نکن تا شرمت نیاید» و یا زبان‌زد مشهور «بی‌چشم و رو» در مفهوم بی‌شرم و بی‌حیا و هم‌چنین زبان‌زد «چشم‌هایش را بر هم گذاشت و هرچه خواست به زبان آورد» همگی بیانگر این است که «چشم» و در واقع «نگاه چشم در چشم» حالتی از شرم و حیا را به وجود می‌آورد. البته «چشم بر هم گذاشتن» یک مفهوم کنایی نیز دارد و آن «نادیده گرفتن» یا «نادیده گرفتن خوبی‌های طرف مقابل» است. اما اوج وقاحت و بی‌شرمی زمانی است که شخص در چشم طرف مقابل خیره شده، خوبی‌های طرف مقابل یا مناسبات خود با طرف مقابل را نادیده گرفته و ناسپاسی می‌کند./ مفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار بی‌شرم و بی‌حیا است، بسیار وقیح است. ۲- خجالت نمی‌کشد. ۳- ناسپاس و قدرناشناس است./ کاربرد زبان‌زد: در توصیف شخصی که بدون در نظر گرفتن مناسبات «بزرگ و کوچکی» یا بدون در نظر گرفتن «خوبی‌ها و خدمات» شخص مقابل، با وقاحت و بی‌شرمی به او توهین کرده و از او طلبکار باشد.

• چشم‌اشه آتو مَسَو مُکَنه [tʃɛjfmɔʃe ʔatow-matow mokone] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد به اشکال دیگری در زبان تبری و گویش‌های مختلف آن رایج است مانند: «چشم‌اش آتو مَسَونه»./ آتو مَسَو [ʔatow-matow]: در زبان تبری به معنی احوال، دوین و لوچ است و در این‌جا معنی تابه‌تا و چپ دارد./ معنی زبان‌زد: ۱- به صورت اختیاری چشم‌هایش را چپ می‌کند. ۲- رسانیدن مفهوم و پیامی با تغییر دادن حالت چشم/ مفهوم زبان‌زد: ۱- با چشم‌هایش ناز و کرشمه‌ی خود را نشان می‌دهد. ۲- با تغییر حالت چشم‌هایش می‌خواهد چیزی بگوید یا به موضوعی اشاره کند. ۳- با تغییر حالت چشم‌هایش می‌خواهد تعجب و تحیر خود را نشان دهد./ کاربرد زبان‌زد: ۱- در تمسخر کسی که با چشم‌هایش کرشمه می‌آید. ۲- در بیان تمسخر کسی که تعجب و تحیر او از تغییر حالت چشم‌هایش هویدا است. ۳- در بیان تجاهر در مقابل اشارات چشمی شخصی که می‌خواهد پیامی را برساند.

• چشم‌اش زَنگ زَنگ مِزَنه [tʃɛjfmɔʃ zant zant mezene] (زبان‌زد/ خاص) این زبان‌زد با ضمائر ملکی مختلف مانند: چشمات، چشم‌اشان، چشماتان ... ساخته می‌شود./ زَنگ زَنگ

زَدَن [zanʔ zant zedan]: معادل ذُقْ ذُقْ کردن است و در مورد اعضای مختلف بدن به کار می‌رود؛ در مورد چشم، به معنی: ۱- تغییر حالتی است در چشم در هنگام ضعف جسمانی یا ضعف ناشی از پشت سر گذاشتن یک دوره نقاهت یا ضعف ناشی از گرسنگی. ۲- بروز حالتی از خستگی یا سنگین شدن چشم بر اثر خستگی و یا خواب‌آلودگی چشم است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- به شدت دچار ضعف است، چنان‌که از چشمانش پیداست. ۲- بسیار خسته است. بسیار خواب‌آلود است. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف حالات جسمی شخص ضعیف یا خواب‌آلود

• چشم‌اش همه‌جا جیجَو مِرَنه [tʃɛʃməʃ hamedʒə dʒidʒow mezene] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشم‌اش همه‌جا کار می‌کنه» بیان می‌شود. / جیجَو زَدَن [dʒidʒow zedan]: پرسه زدن. / مفهوم زبان‌زد: بسیار هیز و چشم‌چران است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف افراد هرزه‌چشم و هیز به کار می‌رود. ۲- گاهی نیز در توصیف اشخاص فضول به کار می‌رود.

• چشم‌اش هیز و گوش‌اش تیز [tʃɛʃməʃ hizio ʃuʃəʃ tiz] (زبان‌زد/ خاص) هیز [hiz]: ۱- چشم جست‌وجوگر، فضول‌چشم، با حسّ بینایی کنجکاوی و فضولی کردن ۲- تیزبین، تیزچشم ۳- چشم‌چران، بدچشم، ذکّه چشم ۴- در لغت‌نامه‌های قدیمی به معنی مخنث و مفعول آمده است. / گوش تیز: ۱- گوش جست‌وجوگر، فضول‌گوش، با حسّ شنوایی کنجکاوی و فضولی کردن، گوش‌چرانی کردن ۲- گوش شنوا، گوش‌ی که اندک آوایی را می‌شنود. / مفهوم زبان‌زد: ۱- بسیار فضول، بسیار کنجکاو ۲- کسی که حواسش به همه چیز و همه جا هست. ۳- هوشیار، حواس جمع / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف اشخاص بسیار فضول و کنجکاو به کار می‌رود. ۲- در توصیف اشخاص هوشیار به کار می‌رود.

• چشم‌ام (چشم‌اش) گرمی گرمی مُکَنه [tʃɛʃməʃ (tʃɛʃməʃ) ʃami-ʃami mocone] (زبان‌زد/ خاص) مفهوم زبان‌زد: ۱- به نظر آشنا می‌آید. ۲- به چشم (چشمش) آشنا می‌آید. / کاربرد زبان‌زد: هنگامی که شخص، کسی یا چیزی را دیده و احساس می‌کند که قبلاً آن چیز یا کس را دیده است، به کار می‌رود.

• چشم بازار ر کور کرده، کَنده آورده [tʃɛʃməʃ bazɑr re cuʃ cardə cande ʔavorde] (مَثَل / عام) این مَثَل در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشم بازار رو کور کرده» بیان می‌شود. / اشاره‌ی مَثَل: زمانی که مشتری برای انتخاب جنس مناسب، اجناس مغازه را به هم می‌ریزد، مغازه‌دار به او می‌گوید «چشم بازار را کور کردی» / مفهوم مَثَل: ۱- بدترین انتخاب را کرده است. ۲- بی‌توجه است. ۳- خسیس است. / کاربرد مَثَل: همراه با لحنی تمسخرآمیز، به کسی گفته می‌شود که از روی بی‌توجهی یا خساست، از بین اجناس مرغوب موجود در بازار، بدترین‌ها و نامرغوب‌ترین‌ها را خریداری کرده است.

• چشم به دَر میخ شدن [tʃɛʃməʃ be dɑr mɛx ʃodɑn] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشمم به در خشک شد» و در گویش استرآبادی با انواع ضمائر

شخصی ساخته می‌شود؛ مانند: چشَمَم ... چشَمِ ما ... چشَمِش ... چشَمِشان ... چشَمِت ... و چشَمِتان ... هم‌چنین گاهی به صورت چشَم (چشَمِش و...) به دَر ماند نیز بیان می‌شود. / میخ [meX]: میخ / میخ شدن [meX jodan]: میخکوب شدن، خشک شدن. / مفهوم زبان‌زد: بسیار چشم‌انتظار ماندم. مدت زیادی منتظر بودم. / کاربرد زبان‌زد: در باب گلایه از انتظار کشیدن برای مدت طولانی.

● چشَمِت به نَعْلِ کَوْشَم، رَخَه رَخَه مِرَوْشَم [tʃɛʃmet be na:le cowfam reXXe reXXe] (زبان‌زد/ خاص) در محاوره‌ی اهالی استرآباد (گرگان)، اغلب بخش نخست این زبان‌زد (چشَمِت به نعل کَوْشَم) بیان می‌شود. گاهی نیز بخش نخست به صورت چشَمِت به تَخْتِ کَوْشَم ... بیان می‌شود. / توضیح زبان‌زد: یکی از باورداشت‌های بسیار قدیمی که تاکنون نیز در بین ایرانیان رایج است، باور به «شورچشمی» یا «چشم شور» است که اثر آن با اصطلاحاتی چون «چشم‌زخم» یا «چشم‌نظر» شناخته می‌شود؛ در نقاط مختلف و خرده‌فرهنگ‌های گوناگون برای دفع و رفع آن، آداب و شیوه‌های مختلف و متعددی وجود دارد که یکی از ساده‌ترین آن‌ها این است که چشم شور را به کف پای خود یا دیگران حواله دهند. / نَعْلِ کَوْش [na:le cow]: پاشنه‌ی کفش، در قدیم برای جلوگیری از ساییدگی پاشنه‌ی کفش، یک نعل آهنین به آن می‌چسبانیدند. / کَوْش [cow]: کفش / رَخَه رَخَه [reXXe reXXe]: اشاره دارد به صدایی که در هنگام راه رفتن، بر اثر کشیدن کف کفش بر روی زمین، تولید می‌شود. / مِرَوْشَم [merowʃam]: رَوْش گرفتن؛ ۱- راه رفتن، خرامان راه رفتن ۲- جاری شدن / معنی زبان‌زد: هنگامی که راه می‌روم، چشم شور را در زیر پاشنه‌ی کفش‌هایم له و لگدمال می‌کنم. / مفهوم زبان‌زد: چشم شور از من دور باشد. / کاربرد زبان‌زد: برای دفع چشم‌زخم به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: «چشم‌ات کفِ پام» یا چشَم‌ات دَر ... ونم

● چشَمِتِه بیگیره [tʃɛʃmete biʒire] (زبان‌زد/ خاص) در زبان فارسی به معنی جلب توجه و ایجاد علاقه است، اما در گویش استرآبادی در مفهومی متفاوت به کار می‌رود. / کاربرد زبان‌زد: وقتی به کسی چیزی می‌دهند یا برای او کاری انجام می‌دهند و او ناسپاسی و ناشکری می‌کند، این زبان‌زد را در خطاب به او به کار می‌برند. / معادل زبان‌زد: «چشم تنگ دنیادوست را یا قناعت پُر کند یا خاک گور»

● چشَمِ خَر به جُوالدوزِ اِفْتاد [tʃɛʃme Xar be dʒovalduz ʔeftad] (مَثَل / عام) این مَثَل در گویش‌های مختلف زبان فارسی به اشکال مختلف بیان می‌شود؛ مانند: چشِ خَرِ اِفْتا جُوالدوز (نِهاوندی). البته در گویش استرآبادی نیز گاهی به صورت چشَمِ خَر به پالاندوز اِفْتاد یا چشَمِ خَر به توبره اِفْتاد نیز بیان می‌شود. / توضیح مَثَل: باربرها در داخل باراندازها و کاروانسراها، جوالدوز خود را درآورده و گوشه‌های کیسه‌ی بار را که سوراخ شده بود می‌دوختند و الاغ‌ها با دیدن جوالدوز به غریزه درمی‌یافتند که باید مقداری حبوبات یا غلات روی زمین ریخته باشد، بنابراین برای خوردن بار ریخته شده به سمت کیسه‌ی بار می‌رفتند.

به همین قرینه مَثَلِ چشم خر به پالان‌دوز افتاد اشاره دارد به این که الاغ با دیدن پالان‌دوز به یاد پالان نو افتاده و آن را هَوَس کرد. البته در نگاهی دیگر، افتادن چشم خر به جوالدوز اشاره دارد به این که در گذشته خرکچی‌ها برای به حرکت درآوردن الاغ، از چوب‌های نوک‌تیز یا سیخ‌های بلند فلزی (شبیبه به جوالدوز) استفاده می‌کردند، بنابراین الاغی که مطیع نبود، تا جوالدوز را می‌دید به طور غریزی به یاد اثر سوزش جوالدوز در بدن خود افتاده و مطیع می‌شد. / مفهوم مَثَل: ۱- حسن فرصت‌طلبی‌اش بیدار شد. ۲- هَوَس افتاد. ۳- هَوَس کرده تنبیه شود. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف افراد فرصت‌طلبی که با دیدن قرینه و نشانه‌ای می‌فهمند که زمان سوءاستفاده فرارسیده است. ۲- هنگامی که پسری دختری را می‌بیند و هَوَس ازدواج می‌کند. ۳- با لحنی کنایی در توصیف اشخاصی که به زور قوه‌ی قهریه و ظایف خود را انجام می‌دهند. / معادل مَثَل: ۱- «قربان چشمای بادامی‌ات» و «چشم‌اش به روغن زرد افتاد، درد زائیدنش گرفت» ۲- «تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر»

• چشم دَلِه [tʃeʃem dale] (اصطلاح / خاص) دَلِه [dale]: هیز، همه‌چیز خواه/ن.ک به چشم گدا
 • چشم دُوا دادن [tʃeʃem-dova dadan] (زبان‌زد / خاص) ن.ک به دُوا چشم مدی؟ ذیل

حرف «د» در شماره‌های بعد همین نشریه

• چشم دید، شکم (دل) ندید [tʃeʃem did ʃecam (del) nadid] (مَثَل / عام) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشم دید، دهن ندید» یا «لب دید، دندان ندید» یا «لب گفت: آمد، دندان گفت: نیامد، شکم (دل) گفت: این چه غوغا (هاو وهوی) بود بالا، که پایین نیامد» و... بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: بسیار اندک و ناچیز بود. / کاربرد مَثَل: ۱- در توصیف مقدار اندک و غیرمکفی از چیزی ۲- در توصیف مقدار اندک و ناچیز غذا

• چشم رِ جَر دادن [tʃeʃeme re dʒar dadan] (اصطلاح مَثَل‌گونه / خاص) در گویش استرآبادی، این اصطلاح در جملات مختلف، زبان‌زدهای گوناگون می‌سازد؛ مانند: چشم‌اش رِ هم‌چین جَر داد که ... یا چشم‌امه به زور جَر داده بودم، یا برو چشم‌امه باراً من جَر نده و... / جَر دادن [dʒar dadan]: جَر دادن، پاره کردن. / معنی اصطلاح: ۱- دُرُشت کردن چشم، و رَقلمبیده کردن چشم. ۲- پلک چشم را به زور و در نهایت امکان باز کردن. / مفهوم اصطلاح: ۱- تهدید کردن ۲- تعجب کردن ۳- خود را به زور بیدار نگاه داشتن. / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد: ۱- زمانی که چشم را به نشانه‌ی تهدید دُرُشت می‌کنند. ۲- زمانی که به نشانه‌ی تعجب چشم را دُرُشت می‌کنند. ۳- زمانی که به زور چشم‌های خواب‌آلود را باز نگاه می‌دارند.

• چشم زَخم میرزاهدی‌خانی [tʃeʃm-zaXme mirzamehdiXani] (مَثَل / عام) این مَثَل در زبان فارسی رایج بوده و اتفاقاً در استرآباد (گرگان) چندان کاربردی ندارد، اما با توجه به این که نام یکی از مشاهیر استرآباد در این مَثَل آمده، در این جا آورده‌ایم. / میرزا مهدی‌خان: میرزا مهدی‌خان استرآبادی، منشی و وقایع‌نگار مخصوص نادرشاه افشار، مشهور به میرزا مهدی‌خان

منشی، صاحب آثاری چون «دره نادری»، «تاریخ جهانگشای نادری»، «منشآت»، «سنگلاخ» و... اشاره‌ی **مَثَل**: پس از آن‌که نادرشاه افشار، شاه طهماسب دوم را از سلطنت خلع کرد، شاه عباس سوم، پسر چندماهه‌ی او را بر تخت سلطنت نشانید و امور لشکری و کشوری را خود در دست گرفت، سپس به جنگ با عثمانی‌ها شتافت و بغداد را محاصره کرد. در این زمان یکصد هزار سپاه عثمانی به فرماندهی توپال عثمان‌پاشا در مقابل لشکر ایران ظاهر شد. نادرشاه قسمتی از سپاه خود را به محاصره‌ی بغداد گذاشت و خود با قسمت دیگر به لشکر توپال حمله برد، ولی چون سپاه نادر خسته و معدود بود، در مقابل قوای تازه‌نفس عثمانی تاب نیاورده، متفرق و منهدم گردید. از سوی دیگر لشکری که بغداد را در محاصره داشت درهم شکست. نادر پس از این شکست، به اجبار عقب نشست، در همدان مستقر گردید و ضمن رسیدگی به باقی‌مانده‌ی لشکریان، با اراده و امید به پیروزی در صدد جمع‌آوری سپاه جدید برآمد. در همین ضمن به میرزاهمدی‌خان منشی دستور داد جریان جنگ و شکست را به‌طور مبسوط به ایالات و ولایات و رؤسای قبایل و عشایر ایران بنویسد و برای جمع‌آوری سپاه جدید عده بخواهد. میرزاهمدی‌خان هم که از پیشگامان نثر مصنوع و سرآمد مغلق نویسان زمان خود بود، شرحی با اطناب و تصنع نگاشت و پس از تمجید و ستایش فراوان از پیروزی‌های ظفرنمون سپاه نادری! چنین اشاره کرد که: «اندک چشم‌زخمی به قسمتی از سپاه سپهر دستگاه... رسید». وقتی که نوشته را به سمع نادر رسانید، برآشفته گشت و گفت: «این دروغ‌ها و مزخرفات چیست که به هم بافتی؟ کدام اندک چشم‌زخم؟ کدام پیروزی ظفرنمون؟ چرا حقیقت را نمی‌نویسی؟ بنویس شکست خوردیم، آن هم شکست سخت و فاحش. دمار از ما برآوردند.» / **مفهوم مَثَل**: شکست سخت و فاحش / کاربرد **مَثَل**: در باب ناکامی‌ها و شکست‌های شدید به کار می‌رود. ۲- در باب کوچک شمردن یا نادیده گرفتن ناکامی‌ها و شکست‌های سخت و فاحش به کار می‌رود.

● **چشم زَهله** (چشم زَهله) [ʃeʃme za:le] (اصطلاح مَثَل‌گونه / عام) این اصطلاح در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشم زهره» یا «زهره چشم» و با افعال «گرفتن» و «رفتن» بیان می‌شود. / **زَهله** [za:le]: زهره؛ ۱- پوستی کیسه مانند که به جگر انسان یا حیوان چسبیده و داخل آن پر است از مایعی زردرنگ و تلخ که بنا به باورداشت قدما وقتی انسان یا حیوان می‌ترسد، این کیسه پاره می‌شود؛ در اصطلاح به این حالت «زهره تَرَک شدن» و در گویش استرآبادی **زَهله باد دادن** می‌گویند. چنان‌که استرآبادی‌ها اعتقاد دارند اگر دام (گاو و گوسفند) در موقع قربانی شدن (سَر بُردن) بترسد، **زَهله‌ش ر باد مده** و **جیگرش تلخ مِشه**. ۲- کنایه از شهامت و شجاعت؛ چنان‌که به افراد با شهامت و شجاع «بازهره» یا «زهره‌دار» و در مقابل به افراد بی‌شهامت «بی‌زهره» و در گویش استرآبادی **زیگ زَهله** [zit za:le] می‌گویند. / **مفهوم اصطلاح**: ۱- با نگاه غضب‌آلود، کسی را ترسانیدن. با نگاه غضب‌آلود، زهره از کسی بردن. ۲- شمه‌ای از خشم و غضب خود را نشان دادن. ۳- شمه‌ای از عاقبت

کارِ بدفرجام را نشان دادن / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگون دارد.

• **چشمِش (چشم‌اش)** راه کرده [tʃeʃməʃ (tʃeʃməʃ) ra cardə] (زبان‌زد / خاص) در گویش استرآبادی، این زبان‌زد با تمام ضمایر مفرد ساخته می‌شود؛ مانند: **چشمَم (چشم‌ام)** را کرده یا **چشمِت (چشم‌ات)** راه کرده / اشاره زبان‌زد: در باورداشت مردم استرآباد، «راه کردن چشم» نشانه‌ی آمدن میهمان است. / **توضیح زبان‌زد:** با توجه به این که در فرهنگ عامه‌ی ایران - به خصوص نواحی شمالی (گیلان و مازندران) - راه کردن (گرفتن) چشم، به مفهوم چشم‌انتظار بودن است، در استرآباد حالت راه کردن چشم (خیره شدن) که بی‌اختیار رخ می‌دهد را به فال نیک و نشانه‌ی چشم‌انتظارِ میهمان ناخوانده می‌گیرند. / **مفهوم زبان‌زد:** چشم‌هایش بی‌اختیار به نقطه‌ای خیره شده است، بنابراین میهمان خواهد داشت. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف حالت ظاهری شخص و بیان باورداشت مربوط به آن حالت، به کار می‌رود.

• **چشمِش زور داره** [tʃeʃməʃ zuɾ dɑrə] (زبان‌زد / خاص) این زبان‌زد بیشتر با ضمیر سوم شخص مفرد و جمع (چشمِش ... و چشمِشان ...) و گاهی با سایر ضمایر (چشمَم ...، چشمِ ما ...، چشمِت ... و چشمِتان ...) نیز بیان می‌شود. / **توضیح زبان‌زد:** اهالی استرآباد را اعتقاد بر این بود که اگر کسی مرده‌ی غسل نکرده ببیند، «شورچشم» یا به اصطلاح استرآبادی چشم‌اش گیرا می‌شود؛ چنان‌که می‌گفتند: **مرده‌ی ناشور دیده چشمِش زور گرفته** یا ... **چشمِش گیرا شده** / **مفهوم زبان‌زد:** چشم‌اش بسیار شور است. / کاربرد زبان‌زد: در توصیف اشخاصی که به شورچشمی شهرت دارند.

• **چشمِش گیرانه** [tʃeʃməʃ ɡiɾɑːnə] (زبان‌زد / خاص) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به همین شکل، در معنای فریبنده و زیبا به کار می‌رود. / **گیرا** [ɡiɾɑ]: گیرنده، اثرگذار در چشم‌زخم / ن.ک به چشمِش زور داره

• **چشمِشه با آوِ آلو شستن** [tʃeʃməʃ bɑ ʔɑwə ʔɑlu ʃostən] (مَثَل / خاص) این مَثَل با انواع ضمایر شخصی، مانند: چشمِت ...، چشمِتان ...، چشمَم ...، چشمِ ما ... و چشمِشان ... نیز بیان می‌شود. / **توضیح مَثَل:** به منظور تقویت بینایی و خارج کردن ذرات خارجی از داخل چشم، در دانش بومی طب سنتی استرآباد، روش‌های گوناگونی وجود داشته که دو مورد آن بی‌ارتباط با مَثَل بالا نیست: ۱- شست‌وشوی چشم با آب آلوی نیمه‌ترش و شیرین (مَلَس). ۲- شست‌وشوی چشم با جوشانده‌ی ریشه، ساقه و مقداری از میوه‌ی زرشک کوهی که در مناطق جنوبی استرآباد (شاه‌کوه) به آن **آل** [aalo] می‌گویند. پس از انجام این شست‌وشو با آب آلو یا جوشانده‌ی زرشک، غُدّه اشکی تحریک شده و مقدار زیادی اشک از چشم جاری می‌شد و همین امر موجب خروج ناپاکی‌ها از چشم می‌گردید. معمولاً در پی شست‌وشوی چشم با آب آلو و جوشانده‌ی آل، علاوه بر جاری شدن اشک از چشم، به واسطه‌ی سوزش چشم، شخص تا مدتی نمی‌توانست بخوابد. / **آوِ آلو (آو آلو)** [ʔɑwə ʔɑlu ʔɑlu]:

۱- آب آلو ۲- جوشانده‌ی آب زرشک، مجاز از هر مایعی که طعم ترش دارد. / مفهوم مثل: ۱- بسیار گریه می‌کند. ۲- دچار بی‌خوابی شده است. / کاربرد مثل: در توصیف نوزادی که کم می‌خوابد و مدام گریه می‌کند.

• چشم غلام میره [tʃɛm-Golam mere] (زبان‌زد/ عام) این زبان‌زد در قلمرو زبان فارسی به صورت «چشم غره رفتن» بیان می‌شود. / چشم غلام [tʃɛm Golam]: چشم غره، چشم غله؛ نگاه خشم آلود، در گویش استرآبادی چشم قُرمبه [tʃɛm Gorombe] هم می‌گویند که برگرفته از «چشم غرنبه» در زبان ترکی است. / مفهوم زبان‌زد: با نگاه خشم‌آلود کسی را تهدید کردن. تشر زدن با نگاه (زبان چشم) / کاربرد زبان‌زد: در توصیف حالت خشم و غضب که در چشم شخص پدیدار می‌شود.

• چشم کوریک‌رفته ر نمُچکلَن [tʃɛfme curic-rafte re nomotʃolan] (مثل / خاص) در گویش استرآبادی، این مثل به اشکال مختلفی مانند: چشم کوریک‌رفته ر نبایس چُکلید یا چشم خودار ر نمُچکلَن یا آدمی که پروک مزنه ر نمُچکلَن ... بیان می‌شود. / کوریک‌رفتن [curic-rafte]: سنگین شدن پلک چشم بر اثر غلبه‌ی خواب / نمُچکلَن [nomotʃolan]: نمی‌چُکلند. چُکلیدن یا دَچکل بَچکل کردن به معنی: ۱- زیاد و رفتن ۲- جست‌وجوی بسیار ۳- کندوکاو کردن / معنی مثل: با چشمی که سنگین خواب است ورنمی‌روند. با کسی که در حال چُرت زدن یا خوابیدن است ورنمی‌روند. / مفهوم مثل: ۱- آزار و اذیت کردن دیگران عاقبت خوشی ندارد. ۲- اگر کسی که خشم بالقوه را بیدار کند، همان خشم گریبان او را می‌گیرد. / کاربرد مثل: ۱- در بیان پند و اندرز و هشدار در باب اذیت و آزار دیگران ۲- در زمان سرکوفت زدن به شخصی که دیگران را آزار و اذیت کرده و اکنون عکس‌العمل آن را دیده است. / معادل مثل: «چوب در لانه‌ی زنبور کردن» یا مَهَر خَو رفته ر بیدار کردن

• چشمو چشمو زدن (کردن) [tʃɛfmow tʃɛfmow zedan (cardan)] (اصطلاح مثل گونه/ عام) این اصطلاح در قلمرو زبان فارسی به صورت «چش چش کردن» و در لهجه‌های مختلف تبری به صورت «چشموچشمو کاردن»، «چش چش هِکَرْدَن»، «چش چش ها کَرْدَن»، «چش چشمی هِکَرْدَن» و ... بیان می‌شود. / مفهوم اصطلاح: ۱- چشم انتظار بودن ۲- در حالت انتظار به دنبال چیزی گشتن و با دیده جست‌وجو کردن / کاربرد اصطلاح: در بیان انتظار بیش از حد به کار می‌رود. / معادل اصطلاح: فارسی: «چشم به در خشک شدن»، استرآبادی: چشم به دَر مخ شدن، تبری: «چش را دَوین»، «چش را دَین»، «چش را دَوین»، «چش را دَوین»، «چش چش هِکَرْدَن»، استرآبادی: چشم را کَرْدَن و ...

• چشم و دل گدا [tʃɛfmo del gofne] (اصطلاح مثل گونه/ عام) این اصطلاح در قلمرو زبان فارسی به شکل «چشم و دل گشته» بیان می‌شود. / گدا [toda]: گدا، مجاز از «گداصفت» است. / مفهوم اصطلاح: ۱- نیازمند ۲- آزمند، همه‌چیزخواه ۳- کسی که چشم و دل او به دنبال داشته‌های دیگران است. / کاربرد اصطلاح: در توصیف افراد طماع و آزمند بیان

می‌شود. / معادل اصطلاح: «چشم و دل گشنه»، چشم دله، «گشنه چشم» / مقابل اصطلاح: «چشم و دل سیر»

● چَفا ر چه به این حرفا [tʃafa re tʃe be ʔin harfa] (زبان‌زد / خاص) چَفا [tʃafa]: اسم فاعل از چُفیدن یا چُف‌زدن (مکیدن) به معنی؛ نوزاد شیرخوار که تنها کار مهم در زندگی او، مکیدن پستان مادرش است. / مفهوم زبان‌زد: ۱- این حرف‌ها به فلان کس نیامده است. فلان کس در حد و اندازه‌ای نیست که بخواهد در مسائل بزرگ‌ترها دخالت کند. ۲- تو حرف نزن / کاربرد زبان‌زد: ۱- در عتاب به کودکانی که در مسائل بزرگ‌ترها دخالت می‌کنند. ۲- در توهین و تحقیر کسی که ادعایی بیش از حد و اندازه‌ی خود می‌کند. ۳- در هنگام رَجَز خوانی برای حریف، به کار می‌رود. / معادل زبان‌زد: «هنوز دهانت بوی شیر می‌دهد» یا «برو شیرت را بخور» یا هنوز از چُف‌چُف‌نگرفتنش یا تو یکی برو چُف‌چُف‌کِت رِ بُوخور

● چَکِل چَکُو بی‌فایده، تَپِل تَپُو بی‌فایده [tʃacele-tʃaco:e bi-Gajde tapele-tapo:e be-] (مَثَل / خاص) در گویش استرآبادی، این مَثَل به صورت چَکِل چَکُو زیادی بعدش تَپِل تَپُوئه یا تخفیف یافته و به صورت چَکِل چَکُو، تَپِل تَپُو نیز بیان می‌شود. / چَکِل چَکُو [tʃacele-tʃacow]: مَجاز از شادی و خوشحالی بیش از حد. پای‌کوبی و سر و صدا در نتیجه‌ی خوشحالی؛ در واقع اصطلاح «چَکِل چَکُو» صوتی است منسوب به شادی و پای‌کوبی / بی‌فایده [bi-Gajde]: بی‌قاعده، بی‌حساب و کتاب، بیش از حد و اندازه، افراط / تَپِل تَپُو [tapele-tapow]: مَجاز از کُتک‌کاری، تنبیه بدنی؛ در واقع اصطلاح «تَپِل تَپُو» صوتی است منسوب به کُتک‌کاری / به‌فایده [be-Gajde]: به قاعده، به اندازه، با حساب و کتاب / معنی مَثَل: شادی و پای‌کوبی بی‌حساب و کتاب، تنبیه و کُتک‌کاری حسابی به همراه دارد. / مفهوم مَثَل: هرکاری - ولو کار مثبت - وقتی از حد و اندازه و حساب و کتاب خارج شود، نتیجه‌ای سوء دربر خواهد داشت. / کاربرد مَثَل: ۱- زمانی که کودکان، بیش از حد، شادی و پای‌کوبی کرده و به اصطلاح خانه را روی سر خود گرفته‌اند، اگر به تذکر والدین، مبنی بر رعایت سکوت و آرامش، توجه نکنند، والدین این مَثَل را به عنوان تهدید و هشدار تنبیه به کار می‌برند. ۲- زمانی که کودکان بیش از حد سر و صدا و پای‌کوبی کرده و به تذکرها و والدین گوش نداده‌اند، والدین آن‌ها را تنبیه کرده، اما بعد از مدّت کوتاهی، خودشان پشیمان می‌شوند و برای توجیه کار خودشان، این مَثَل را در خطاب به کودکان تنبیه‌شده بیان می‌کنند. ۳- در بیان پند و اندرز و هشدار و تهدید، در باب نگاه داشتن حد و اندازه در هر کاری، بیان می‌شود.

● چَکِه بَرُوش با نَعْلِ گُوش؟ [tʃacce-berowʃ ba na:le cowʃ] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت زبان‌زد و در قالب جمله‌ی خبری چَکِه بَرُوشه ولی با نَعْلِ گُوشه بیان می‌شود، که در این صورت مفهوم و کاربرد آن متفاوت است. / چَکِه بَرُوش (بَرُوش) [tʃacce-berowʃ] (borowʃ): متصل کَف زدن، دست (کَف) زدن پیایی و دسته‌جمعی، که به آن چَکِه بَرُوشا (بَرُوشا) [tʃacce-berowʃa (borowʃa)] یا چَکِه سُرانی [tʃacce-sorani] نیز می‌گویند. / نَعْلِ

کوش: ن.ک به چشمت به نعل گوشم ... / معنی مثل: چکه بروش را با زدن کف دو دست انجام می‌دهند، نه با کوبیدن پاشنه‌ی کفش به سر و روی یکدیگر. / مفهوم مثل: ۱- دروغ می‌گویی، دروغ نگو ۲- موضوع را جور دیگر جلوه می‌دهی / کاربرد مثل: ۱- در بیان پی‌بردن به دروغ دیگری ۲- در بیان تمسخر شخصی که می‌خواهد یک موضوع را طور دیگری جلوه دهد.

• چل پیژنه [tʃel piʒare:e] (اصطلاح مثل‌گونه / خاص) چل [tʃel]: چهل (عدد کثرت، عدد تکامل) / پیژ [piʒaʊ/piʒau]: پدر؛ در این‌جا به مفهوم مدعی است. / مفهوم اصطلاح: ۱- کثیرالمدعی؛ چیزی یا قضیه‌ای که افراد زیادی ادعای مالکیت و قیومیت آن را دارند. ۲- صعب‌المعامله؛ ملکی که خرید و فروش آن به دلیل زیادی مالکان و مدعیان تملک، دشوار است. ۳- موضوعی که ورود و پرداختن به آن به دلیل زیادی مدعیان تولیت آن، بسیار دشوار است. ۴- شخصی که از زنی روسپی زاییده شده باشد. / کاربرد اصطلاح: معمولاً در توصیف املاکی که با وراثت متعددی دارند و یا تعداد مالکان آنها زیاد و نامشخص است، به کار می‌رود.

• چل تا آدم عقلمند یگ کاچه ر خدمت مکنن

[tʃelta ʔadame ʔaGelmand jag catʃe re Xedmat mokonan] (مثل / خاص) این مثل گاهی به صورت چل تا آدم زرنگ در خدمت یک کاچه‌ان یا چل تا آدم عاقل پادوئ یگ کاچه‌ان نیز بیان می‌شود. / عقلمند [ʔaGelmand]: عاقل، دارای عقل و شعور، زیرک، باهوش / ..سقرنه [osGa:rne...]: احمق، بی‌عقل، بی‌شعور، دیوانه / مفهوم مثل: ۱- عده‌ای شخص عاقل باید مواظب باشند که یک دیوانه خراب‌کاری نکند. ۲- روزگار به گونه‌ای است که زمام امور به دست یک شخص دیوانه افتاده و گروهی از افراد عاقل باید تحت امر او باشند. / کاربرد مثل: ۱- در بیان قدرت تخریب ناشی از جهالت ۲- در بیان این‌که هیچ‌کسی در جایگاه اجتماعی خود نیست.

• چل تا حلاج، نیم‌مردن [tʃelta halladʒ nim-mardan] (مثل / خاص) حلاج [halladʒ]: ۱- پنبه‌زن، نداف، کسی که دانه را از پنبه جدا کند. ۲- اشاره به حسین ابن منصور حلاج، از عرفای مشهور ایران که در سده‌ی سوم هجری می‌زیسته و در فرهنگ و ادبیات ایران به نام‌های «منصور حلاج» و «حلاج» مشهور است؛ وی با وجود فشارهای فراوان، بر سر حرف و عقیده‌ی خود باقی ماند و به همین واسطه به دار آویخته شد. / نیم‌مرد [nim-mard]: ۱- مردی که صفات مردانگی را تمام و کمال ندارد و نصف یک مرد به حساب می‌آید. ۲- زن؛ در قوانین اسلام حقوق زن را برابر با نصف حقوق یک مرد می‌دانند؛ چنان‌که اسدی طوسی در بیتی گفته: «زن ارچه دلیر است و با زور دست - همان نیم‌مرد است هرچون که هست». / اشاره‌ی مثل: ۱- حلاج‌ها جزو گروه معدودی از افراد بودند که بدون نیاز به حضور مردان صاحب‌خانه می‌توانستند در کنار زنان خانه به کار مشغول شوند. البته صاحبان

مشاغل دیگری نیز چون حمل‌ها و کناس‌ها و گاهی گروهی از دلاک‌ها (زالواندازها) نیز در زمان عدم حضور مرد در خانه، اجازه‌ی ورود به خانه را داشتند، اما تنها حلاج‌ها (نداف‌ها) بودند که زمان نسبتاً بیشتری را در کنار زنان خانه سپری کرده و اغلب اوقات با زنان خانه وارد حرف‌های به اصطلاح خاله‌زنگی نیز می‌شدند و هیچ‌گاه شنیده نشده است که یک حلاج (نداف) به زنان خانه تعرضی کرده و یا حتی نگاه بدی داشته است. نکته‌ی جالب توجه این است که در مرام داش‌مُشدی‌ها نیز که از بقایای اهل فتوت بوده‌اند، پرداختن به مشاغلی مانند: دلاکی، حلاجی، کناسی، حملی و دباغی که با کنافات سر و کار داشته، ننگ بوده است که شاید علت اصلی ننگ بودن اشتغال به این مشاغل، سروکار داشتن با زن‌ها، یا هم‌ردیف شدن با زن‌ها بوده است. لازم به ذکر است که هرچند دباغ‌ها در منازل کار نمی‌کردند، اما در ایامی از سال، مانند سه‌شنبه و چهارشنبه‌ی آخر سال، زن‌ها دباغ‌خانه‌ها را قرق کرده و در آن‌جا به اجرای آیین‌های مخصوص خود می‌پرداختند. / سبب پیدایش مثل: ۱- ابتدا در بین عیاران و داش‌مُشدی‌ها رایج بوده و بعدها در بین عموم مردم رواج یافته است. ۲- این مثل به بهانه‌ی توجیه حضور نداف‌ها در خانه‌ها - در زمان عدم حضور مردان صاحب‌خانه - رواج پیدا کرده است. ۳- شاید هم در اصل، این مثل را گروهی از مخالفان عرفان و تصوف در تحقیر و توهین به عرفا و سلسله‌ی آن‌ها، یعنی حسین حلاج، ساخته باشند و بعدها به شغل حلاجی (ندافی) تعمیم یافته باشد؛ چنان‌که در تحقیر و توهین به مقام «پیر» در عرفان و تصوف، الفاظ «پیر سگ»، «پیر کُپک» و «پیر کفتار» را به کار می‌برند! در این صورت این مثل، طعنه و کنایه‌ای است به زبان‌زد «چند مرده حلاج است؟» که بیانگر مردانگی و ایستادگی و مقاومت و... است. / مفهوم مثل: ۱- چهل نفر نداف برابر هستند با یک مرد نابالغ یا یک زن. ۲- چهل نفر امثال حسین ابن منصور حلاج برابر هستند با یک زن. / کاربرد مثل: ۱- در توجیه حضور نداف در حریم خانه و خانواده بدون حضور مرد صاحب‌خانه. ۲- در توصیف مردی که صفات مردانگی در او کم‌رنگ است، یا در توصیف مردانی که با زنان هم‌نشین و هم‌کلام می‌شوند.

● چَل تا قاضی‌آم میان‌دَو بفتن نِمَتانن کَل کَل اینا ر بُخوابانن [felta Gazi:am mijandow beftan] (زبان‌زد/ خاص) گاهی اوقات به صورت چَل تا قاضی‌آو بفتن میان‌دَو ... بیان می‌شود. / میان‌دَو [mijandow]: ۱- میانه، وسط ۲- واسطه‌گری، میانجی‌گری / بفتن [beftan]: بیافتند / نِمَتانن [nemetanan]: نمی‌توانند. / کَل کَل [calcal]: ۱- نزاع، مرافعه ۲- خصومت / اینا [ina]: این‌ها / بُخوابانن [boXabanan]: بخوابانند، فیصله دهند، خاتمه دهند / مفهوم زبان‌زد: ۱- خصومت بین آن‌ها بسیار ریشه‌دار و عمیق است. ۲- اختلاف بین آن‌ها بسیار جدی است. ۳- طرفین دعوا قصد سازش ندارند. / کاربرد زبان‌زد: ۱- در توصیف شدت اختلاف بین دو نفر ۲- در بیان عدم گذشت طرفین اختلاف

● چِلکِه چِلکِه جَم مِشِه، مِسکِه مِسکِه نَم مِشِه [felce-felce dzam mefe sesce-sesce nam]

[meje] (مَثَل / خاص) این مَثَل از نظر مفهوم، در زبان فارسی رایج بوده، اما این شکل از بیان آن، خاص گویش استرآبادی است. / چلکه [tʃelce]: مقدار اندک از هر چیز / جَم [dʒam]: جمع؛ گِرْدآمده، تجمیع شده / سِسکه [sesce]: ترشح مقدار کمی از مایعات را می‌گویند؛ بیشتر در مورد ترشح ادرار بر روی بدن یا لباس به کار می‌رود. / نَم [nam]: رطوبت، خیس شدن. ظاهراً در این جا به معنی «جمع شدن آب» یا «آب‌گرفتگی» است؛ در گویش استرآبادی نَم و رطوبت را نا [na] می‌گویند، اما ظاهراً در این جا به ضرورت قافیه شدن با «جَم» به همان صورت «نَم» آمده است. / مفهوم و معادل مَثَل: ن. ک کنید به چلکه چلکه خیلی مِشه، چکه چکه سبلی مِشه

• چلکه چلکه خیلی مِشه، چکه چکه سبلی مِشه [tʃelce-tʃelce Xajli meje tʃecce-tʃecce saji] (مَثَل / عام) این مَثَل برگرفته از گلستان سعدی بوده و در قلمرو زبان فارسی به شکل «اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سبلی شود» رایج است؛ در واقع مَثَل مذکور شکل استرآبادی شده‌ی همان مَثَل فارسی است. / مفهوم مَثَل: ۱- در جمع کردن و اندوختن باید صبور بود. ۲- هر چیز زیادی از جمع شدن تدریجی چیزهای کم به دست می‌آید. / کاربرد مَثَل: ۱- در بیان پند و اندرز در باب اندوختن و پس انداز (پستا [pasta]) کردن. ۲- پند و اندرز در باب صبر و شکیبایی در هنگام اندوختن و پس انداز کردن. ۳- هشدار در باب بزرگ شدن تدریجی قرض‌های کوچک، یا زیاد شدن تدریجی گناهان و خطاهای کوچک، به کار می‌رود. / معادل مَثَل: «قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود» یا چلکه چلکه جَم مِشه، سِسکه سِسکه نَم مِشه

• چَلَو کالدانه رُممانه [tʃelow-caldane re momane] (زبان زد / خاص) این زبان زد گاهی به صورت کالدانه رُممانه نیز بیان می‌شود. / چَلَو کالدانه [tʃelow-caldane]: ۱- برنج آب‌کشی شده، برنجی که در آب جوشیده، اما دم نکشیده است. ۲- برنج نیم‌پز که هنوز سفت و ثقیل است و به راحتی از گلو پایین نمی‌رود. / مفهوم زبان زد: ۱- چغر و سفت است، بدقلق و بد آدا است. ۲- ارتباط برقرار کردن با او سخت است. ۳- راضی کردن او دشوار است. ۴- به دل نمی‌نشیند. / کاربرد زبان زد: در توصیف افراد بدقلق و بد آدا به کار می‌رود. / معادل زبان زد: ۱- «نَجَسب» یا به قول امروزی‌ها «تفلون» ۲- «آدم به دور» یا آدم وائَرَو

• چَلَه به ...ون [tʃelle be ...un] (اصطلاح مَثَل گونه / عام) این اصطلاح در لهجه‌های مختلف گویش تبری عمومیت دارد. / مفهوم اصطلاح: ۱- پشت سر هم زایدن. ۲- زنی که هر سال بچه می‌آورد؛ در گویش استرآبادی به بچه‌هایی که پشت سر هم و در فاصله‌ی یک دوره‌ی بارداری و وضع حمل به دنیا می‌آیند پی‌زا [pejzo] یا شیر به شیر [ʃi be ʃi] می‌گویند. / کاربرد اصطلاح: در توصیف زنی که بلافاصله پس از زایمان، آبستن شود و بچه‌ی دیگری به دنیا آورد، به کار می‌رود.

• چَلَه کوچیک مگفت: اگه پُشتم به بهار گرم نبود، بچه میان گهواره رَم مُخشاندم

tʃelle cutʃic mogof ʔaga poʃtam be bohau garem (band) nabud betʃʃe mijane ga:vare]
[ram moXoʃcandam

(زبان زد/ خاص) این زبان زد گاهی به صورت چله کوچیکه مگه: اگه پُشتم به باهار بند نبود، بچّه ر میان گهواره خشک مگردم نیز بیان می‌شود. / چله کوچیک [tʃelle cutʃic]: در فرهنگ مردم ایران چهل روز نخست زمستان (از اول دی ماه تا دهم بهمن ماه) را «چله بزرگ» و بیست روز پس از آن (از دهم تا سی ام بهمن ماه) را «چله کوچیک» می‌گویند. در این بیست روز (چله کوچیک) سرمای زمستان به اوج خود رسیده و پس از آن از سرمای هوا کم شده و دمای هوا رو به تعادل می‌رود و در بهار به تعادل کامل می‌رسد. / بهار (بهار) [bohau bahau]: بهار / پُشتم به بهار گرم نبود (پُشتم به باهار بند نبود): اگر بعد از سرمای من، گرمای بهار نبود... / بچّه میان گهواره: کنایه از: همه چیز، ریز و درشت، بزرگ و کوچک / رم [ram]: ... را هم ...، ... را نیز ... / مفهوم زبان زد: سرمای چله کوچیک بسیار شدید و خطرناک و بی‌رحم است و اگر طولانی تر بود می‌توانست همه چیز را بخشکاند، اما مدت آن کوتاه است و پس از آن دمای هوا رو به تعادل بهاری می‌رود. / کاربرد زبان زد: ۱- در باب پرهیز از سرمای زمستان به ویژه در زمان چله کوچیک به کار می‌رود. ۲- در باب نوید تعادل هوا پس از چله کوچیک به کار می‌رود.

● چنار نلوندان [tʃenare nalvandan] (اصطلاح مثل گونه/ خاص) این اصطلاح در جمله‌های مختلف به کار رفته و زبان زدها و مثل های گوناگون می‌سازد. مانند: چنار نلوندان ر ممانه یا چنار نلوندان ر حواله مده، یا قد که نیس چنار نلوندانه، یا چنار نلوندان اقلکن یگ خاصیتی داشت، یگ اسب و خری بهش میستن، یگ سایه‌ای داشت و ... / نلوندان [nalvandan]: نعلبندان؛ نام یکی از محله‌های قدیمی شهر استرآباد (گرگان کنونی). در نظام محله‌بندی شهر استرآباد در دوره قاجار، نعلبندان در کنار سبزه‌مشهد و میدان، یکی از سه محله اصلی این شهر بوده و خود دارای سه محله فرعی به نام‌های: نعلبندان کوچک، پاسرو و مینچه‌گران، دو محله الحاقی به نام‌های: حاجیلر و بلوچ‌خیل و گذرهای متعددی چون: باغ‌شاه، شیرکش، خیمه‌دوزان، قلعه‌کنه، حصیریافی و ... بوده است. / چنار نلوندان [tʃenare nalvandan]: چنار نعلبندان؛ در شهر استرآباد، در مرکز هر محله یک درخت چنار کهن، در کنار سایر عناصر محله‌ای همچون، آب‌انبار، مسجد، تکیه، میدان‌گاه، گورستان محله‌ای، بازارچه محله‌ای و ... وجود داشته است. معمولاً این چنار در میدان‌گاه مرکز محله و محل تجمع (پاتوق) اهالی محله بوده است. علاوه بر این، درخت چنار یکی از عناصر هویتی هر محله محسوب می‌شده، به طوری که قدمت چنار محله را سَنَد قدمت محله دانسته و گاهی قدمت یا سایر ویژگی‌های چنار محله، ابزار مفاخره‌ی اهالی محلات بوده است. / توضیح اصطلاح: با وجود این‌که در شهر استرآباد (گرگان)، چنان‌که حافظه‌ی شفاهی ساکنین شهر به خاطر دارد، درخت چنار محله‌ی سرچشمه کهن تر و بزرگ تر از چنار نعلبندان بوده، اما نام

چنار نعلبندان در بین اهالی شهر معروف‌تر و در ادبیات عامه‌ی آن‌ها کاربرد بیشتری داشته است. البته در این رابطه چند نکته قابل ذکر است: ۱- با توجه به این‌که چنار کهن سرچشمه در اوایل دوره‌ی پهلوی دوم از بین رفته، شاید تا آن زمان نام چنار سرچشمه مشهور بوده و پس از این‌که از بین رفته، چنار نعلبندان بلندترین و بزرگ‌ترین چنار شهر بوده و به همین خاطر نام آن جایگزین نام چنار سرچشمه شده ۲- اساساً این اصطلاح پس از نابودی چنار سرچشمه رایج شده و در آن زمان بزرگ‌ترین چنار شهر، چنار نعلبندان بوده است. ۳- با وجود این‌که چنار سرچشمه کهن‌تر بوده، اما شاید چنار نعلبندان نسبت به چنار سرچشمه از ارتفاع بیشتری برخوردار بوده و از نقاط مختلف شهر دیده می‌شده است. ۴- چنار نعلبندان در منتهالیه بازار نعلبندان و در محل پرتدد قرار داشته و به همین واسطه مشهورتر از چنار سرچشمه بوده است. ۵- شاید منظور از چنار نعلبندان، چناریست غیر از آن‌چه که تا نیم سده‌ی پیش در محله‌ی نعلبندان وجود داشته است. یعنی شاید در گذشته‌های دور در محله‌ی نعلبندان چناری کهن‌تر و بزرگ‌تر از چنار سرچشمه وجود داشته و از بین رفته، اما نام آن در فرهنگ عامه‌ی استرآباد ماندگار شده است. / **مفهوم اصطلاح:** ۱- بسیار بزرگ و دراز، بسیار درشت‌هیکل و بلندقد. ۲- دراز و بی‌خاصیت / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدها و مثل‌های مختلف کاربردهای گوناگون دارد: ۱- برای بیان بزرگی جنّه و بلندی قد ۲- برای حواله دادن به یکدیگر، در هنگام نزاع‌های لفظی و... کاربرد دارد.

● **چَنه کَشیدن** [ʃane keʃidan] (اصطلاح مثل گونه / خاص) در گویش استرآبادی این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف به اشکال گوناگون بیان می‌شود؛ مانند: چَن قَدَر چَنه مِکشی؟ یا اِن قَدَر چَنه نِکش! یا خَبیلی چَنه مِکشه و... / **چَنه** [ʃane/ʃa:ne]: چانه، فک؛ مَجاز از دهان / **مفهوم اصطلاح:** پُرحرفی، زیاده‌گویی / کاربرد اصطلاح: این اصطلاح در زبان‌زدهای مختلف کاربردهای گوناگونی دارد، اما به طور کُل در توصیف افراد زیاده‌گو بیان می‌شود. / معادل اصطلاح: «فک زدن»

● **چُو، برا آدمیزاد چیز خُبیه، بارَا خُمِره و کوزه ضِلر داره**

[ʃu bera ?adamizad ʃize Xobije bara Xomre:o cuze zelau dare] (مثل / خاص) این مثل گاهی به صورت چُو بارَا کاسه کوزه ضِلر داره ولی برا آدمیزاد خُبیه نیز بیان می‌شود. / توضیح: این مثل در زمان قاجار و پهلوی اول همیشه ذکر دولتمردان، خان‌ها و ژاندارم‌ها بود. / چُو [ʃu]: چوب، آلت تنبیه، مَجاز از کُتک، تنبیه / چیز خُبیه [ʃize Xobije]: چیز خوبی است. / خُمِره و کوزه [Xomre:o cuze]: مَجاز از اشیاء سفالی، مَجاز از هر چیز شکستنی / ضِلر [zelau]: ضرر، زیان / معنی مثل: انسان مثل خُمِره و کوزه نسبت که با چوب خوردن، بشکنند و خورد شود، بلکه به واسطه‌ی آن تربیت می‌شود. / کاربرد مثل: در توجیه فواید تنبیه بدنی و تأثیر مثبت آن بر روی انسان. / معادل مثل: «تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر»

● **چوپان که پیر بَشه، مِشه خِلامه بان** [ʃuppan ce piu beʃe meʃe Xelame-ban] (مثل / عام)

این مثل در بین ساکنین مازندران و گلستان به اشکال مختلفی رایج است و در گویش استرآبادی، گاهی به صورت چوپان که پیر شد، مِشه مُختاباد نیز بیان می‌شود، اما شهرنشینان استرآباد (گرگان) واژه‌ی مختاباد را کمتر استفاده کرده و می‌کنند. / توضیح مثل: این مثل ابتدا خاص صنف دامداران بوده و بعدها در بین عموم مردم رواج یافته است. / اشاره‌ی مثل: این مثل برگرفته از تفکر مردسالارانه‌ی سنتی است که کارهای مردانه را کارهای مهم و دشوار و کارهای زنانه را کارهای ساده و سبک می‌شمرد. / خِلامه [Xelame]: نوزاد حیوان یا انسان از زمان تولد تا پایان شیرخوارگی؛ در گویش اهالی شهر استرآباد، کودک شیرخواره را بچه خِلامه [betʃʃe-Xelame] می‌گویند. / خِلامه بان (خِلام وان) [Xelame-ban (Xelamvan)]: ۱- چوپان یا گاوچرانی که مسؤول نگهداری و چرانیدن بره‌ها یا گوساله‌های شیرخوار است؛ باتوجه به این‌که بره و گوساله‌ی شیرخواره را مدت کوتاهی در طول روز و شب می‌چرانند و به چراگاه‌های دوردست نمی‌برند، بنابراین شغل خِلامه‌بانی به نسبت سایر شاخه‌های چوپانی، شغلی سبک‌تر و از جایگاهی پایین‌تر برخوردار بوده و نیاز به تبحر و تجربه‌ی چندانی ندارد، چنان‌که معمولاً خِلامه‌بان‌ها علاوه بر چرانیدن بره‌ها یا گوساله‌ها، به انجام کارهای خدماتی و البته دشوار؛ از جمله نظافت، پخت غذا و آوردن آب و ... نیز می‌پردازند. ۲- زن یا مردی که بیشتر وقت خود را در داخل خانه سپری و صرف نگهداری کودکان (فرزند، نوه، نتیجه، کودکان فامیل و...) می‌کند. ۳- خانه‌دار / مفهوم مثل: ۱- یک چوپان قدرتمند و چالاک، در زمان پیری خانه‌نشین خواهد شد. ۲- انسان در زمان پیری، دچار تنزل جایگاه خواهد شد. / کاربرد مثل: در توصیف مردانی که در دوران بازنشستگی به کارهای خانه و نگهداری فرزندان و نوه‌ها مشغول هستند، به کار می‌رود. / معادل مثل: «گالش که پیر بیه، گوکب بونه» یا «گالش که پیر بیه منزلب (منزل وان) وونه» یا ساربان (عرب) که پیر شد، بایس پشه خانه‌نشین یا گوگله بان که پیر شد، مِشه گوساله بان

• چوچین پیش دادن [ʃowʃin piʃ dadan] (زبان زد/ خاص) در گویش استرآبادی این زبان‌زد در قالب جمله‌های مختلف بیان می‌شود؛ مانند: چوچین پیش نده، دودش میان چشم خودت مره بیان می‌شود. / چوچین [ʃowʃin]: چوب نیم‌سوخته / پیش دادن [piʃ dadan]: به سمت جلو حرکت دادن / معنی زبان‌زد: چوب‌های نیم سوخته را داخل آتش انداختن و آتش را مشتعل کردن. / مفهوم زبان‌زد: فتنه‌انگیزی، بین دو کس آتش افروختن / کاربرد زبان‌زد: در نكوهش فتنه‌انگیزی و در توصیف شخص فتنه‌انگیز به کار می‌رود.

• چه خُبه دست بسیار، چه در خوردن چه در کار [ʃe Xobe daste besjar ʃe dau Xordan] چه در خوردن چه در کار (مثل / عام) این مثل در قلمرو زبان فارسی بیشتر به صورت «قربون دست بسیار، چه در خوردن چه در کار» و گاهی نیز به صورت «چه خوب است کمک بسیار، چه در خوردن چه در کار» بیان می‌شود. / مفهوم مثل: ۱- هم در انجام کار باید تعاون و همکاری داشت و هم در بهره‌برداری از آن کار ۲- همکاری و تعاون افراد با یکدیگر بسیار خوب

است اما به شرطی که تنها در استفاده از سود و منفعت نبوده و در هنگام تلاش و کار نیز این تعاون وجود داشته باشد. / کاربرد مَثَل: ۱- تأیید کارِ گروهی و جمعی ۲- تأکید بر برقراری تعادل بین تلاش و بهره‌برداری، در کارهای گروهی

• چیزِ کم و نِمْشِه خورد [tʃize cam re nemeʃe Xord] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت پرسشی نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: ۱- وقتی غذا (خوراکی) اندک باشد، همه با هم تعارف می‌کنند و در نهایت خورده نمی‌شود. ۲- غذایی که اندک است خورده نشود بهتر است، چون تنها به نام آدم نوشته می‌شود ولی آدم را سیر نمی‌کند. ۳- چون غذا کم است، نمی‌خورید؟ / کاربرد مَثَل: ۱- در باب تعارف بر سرِ غذای اندک به کار می‌رود. ۲- در نکوهش خساست میزبان به کار می‌رود. ۳- گاهی اوقات میزبان با بیان این مَثَل، هم میهمان را به خوردن غذا دعوت می‌کند و هم از کم بودن آن عذرخواهی می‌کند. (در این حالت، مَثَل به صورت جمله‌ی پرسشی بیان می‌شود).

• چیزِ که باشه آلم‌باره، دُرُس کردن کارِ نِداره [tʃiz ce baʃe ʔalambare doros caudan caɪ] (مَثَل / خاص) چیز [tʃiz]: ۱- چیزها ۲- آنچه که مورد نیاز و احتیاج است. / آلم‌باره (عَلَم‌باره) [ʔalambare]: ۱- حاضر و مهیا ۲- به مقدار زیاد / معنی مَثَل: وقتی همه‌ی مواد و وسایل مورد نیاز مهیا و در دسترس است، دیگر درست کردن زحمتی ندارد. / مفهوم مَثَل: وقتی می‌خواهی چیزی را درست کنی، سخت‌ترین قسمت آن، تهیه‌ی مواد و وسایل مورد نیاز آن است. /

• چیزها خورده مِشِه، سال‌ها گفته مِشِه [tʃizha Xorde meʃe salha ʃofte meʃe] (مَثَل / خاص) این مَثَل گاهی به صورت خوردنی‌ها خورده مِشِه، سال‌ها گفته مِشِه نیز بیان می‌شود. / مفهوم مَثَل: اثر نیکی ماندگار است. / کاربرد مَثَل: هم کسی که غذا یا محصولی یا وسیله‌ای را برای کسی به تعارف و هدیه برده و هم کسی که تعارفی و هدیه را گرفته، این مَثَل را به کار می‌برند.

• چینه‌سوز شده [tʃine-suz ʃode] (زبان‌زد / خاص) معنی زبان‌زد: جوجه‌ی پرندۀ‌ای که به دلیل تغذیه‌ی کم، رشد نکرده و در زمان بلوغ هم مانند جوجه کوچک است. چنان‌که اگر دانه‌ی زیاد هم جلوی پرنده بریزند، به طوری که دیگر تمایل به خوردن دانه نداشته باشد، می‌گویند دان‌زده [dan-zede] شده. / مفهوم زبان‌زد: ریزه و کوچک‌اندام مانده است. / کاربرد زبان‌زد: ۱- بیشتر در مورد جوجه‌ی مرغ و خروس خانگی و کبوتر به کار می‌رود. ۲- در تمسخر و شوخی با افراد ریزه و کوچک‌اندام به کار می‌رود.